

محمد علی اسلامی ندوشن

بودن یا نبودن فرهنگ

-۴-

کم هستند ملت‌هائی که مانند ملت ایران آنقدر زندگی گذشته و همبستگی و پایداری آنها به زبان آنها وابستگی یافته باشد؛ و نیز کم هستند ملت‌هائی که مانند ایرانیان آنقدر فرهنگ آنها فرهنگ زبانی و کلامی باشد. ما وقتی از فرهنگ ایران یاد می‌کنیم، قبل از هر چیز تعداد گفتنی کتاب در نظر می‌آید؛ چیزهای دیگر بعد روی می‌آورند: معماری، نقاشی، تذهیب، صنایع دستی، تأسیسات اداری، آداب و غیره... همه حسن و عیب‌های قوم ایرانی در زبان نموده شده و قسمت عمده فرزاندگی و لطف ذوق و باروری اندیشه او از طریق کتابت بروز کرده است، بدانگونه که گاهی در لحظات بدبینی، این سؤال در ذهن می‌گذرد که آیا ما مردمی بوده‌ایم که زیاد حرف می‌زده‌ایم و کم عمل می‌کرده‌ایم؟

اگر بناهای دوران صفوی را کنار بگذاریم، چیز چندانی از آثار معماری گذشته باقی نمی‌ماند. در سراسر ایران آنچه برجای مانده تعدادی عمارت نیمه‌خراب است و این بدان معناست که ساختمان‌های قبل از صفوی، چه از لحاظ عدد و چه از لحاظ استحکام، بدان پایه نبوده‌اند که بتوانند در برابر گذشت قرون مقاومت کنند و چندان علاقه‌ای هم به حفظ آنها نشان داده نمی‌شده است، البته بااستثنای بناهای مذهبی. نقاشی و تذهیب و خط هم از قرن هفتم به بعد اوج می‌گیرند (نباید فراموش کرد که نقاشی و مجسمه منع مذهبی داشته‌اند). آنچه از آغاز طلوع زبان فارسی دری تا به امروز، یعنی از هزار و صد سال پیش، بنحو منظم و لاینقطع محل آزمایش و تبرز فکر و استعداد ایرانی بوده، زبان اوست. این زبان البته دورانهای رونق و انحطاط داشته، ولی هیچ‌گاه از تلاش و زاینده‌گی بساز نایستاده؛ بدانگونه که با آنکه در طی جنگ‌های بزرگ و کتابخانه سوزها، مقدار عظیمی از آثار مکتوب از میان رفته، باز هم آنقدر باقی‌است که بتواند ایران را از لحاظ سرمایه فرهنگی کتابی کلاسیک، در ردیف کشورهای درجه اول دنیا بگذارد؛ و در میان آنها چندین کتاب یافت میشوند

که جزو شاهکارهای مسلم فکری و ذوقی جهان اند.

بنظر می‌رسد که از همان آغاز، علت عمده برومندی و بالاش سریع زبان فارسی این بوده که ایرانی آن را سنگری یافته است تا در پناه آن شخصیت ملی و استقلال روحی خود را حفظ کند و از مستهلک شدن در عرب و عربیت مصون بماند. پس از گذشتن بیش از دو قرن دوران بهت‌زدگی و پراکندگی که بر اثر پیروزی تازیان پیش آمده بود، ایرانی چون ققنسی که از خاکستر خود زائیده شود، از نو تعادل و شخصیت خود را بازیافت؛ و این رستاخیز، همراه با سر بر آوردن زبان فارسی دری بود، بدانگونه که می‌شود گفت که استقلال معنوی ایران بعد از اسلام آغاز نشد، مگر آنگاه که زبان‌رسانی برای سخن گفتن بوجود آمد.

امروز که بیش از هزار سال از آن تاریخ گذشته است، ما می‌توانیم به آسانی به بینیم که ماندن و رفتن ایران به موئی بسته بوده است. اگر سامانیان به پیشبرد و پروراندن زبان فارسی دری کمر نبسته بودند، چه بسا که فرصت برجای ماندن سرزمینی بنام «ایران ایرانی» از دست می‌رفت؛ از این رو، قرن چهارم هجری را باید مهمترین و حساس‌ترین دوران تاریخ ایران بعد از اسلام دانست، یعنی دوران تکوین ایرانی که هنوز برجای است. در طی این صد سال است که رود کسی و گویندگان معاصرش به ایجاد اثر می‌پردازند، و یک دفعه، مانند سیلابی که سد را بشکند، چندین صد هزار شعر عالی در زبان نوحاسته فارسی سروده می‌شود، و تاریخ بلعمی و ترجمه تفسیر طبری در هزاران صفحه نوشته می‌شوند، و اندکی بعد، شاهنامه در شصت هزار بیت پدید می‌آید، و در همین مدت کوتاه زبان فارسی به پایه‌ای می‌رسد که می‌تواند بازبان عربی، که از چند قرن پیش، از قلب آفریقا تا قلب آسیا را تسخیر کرده، و زبسان مذهبی و سیاسی و اقتصادی و دنیائی و آخرتی عالم اسلام بود، کوس برابری بزند. بدینگونه، عرب که گذشته از تسلط سیاسی و مذهبی، به زبان و فصاحت و شعرش می‌نازید و آن را دلیل برتری خود بر اقوام دیگر می‌دانست، و ایرانیان را «عجم» می‌خواند، یعنی قومی که نارسانی زبان دارند، ناگهان در برابر زبان و کتابها و شعرهائی قرار گرفت که خواه ناخواه او را به تحسین و احترام وامی‌داشت.

روشن‌بینان ایرانی قرون سوم و چهارم بی‌تردید آگاه بودند که برای زنده کردن

ایران باید چیزی باشد که روح و منش و فرهنگ گذشته او را در خود بگنجاند و باز-تاباند، و این چیزی جز زبان نبود. زبان فارسی توانست پس از دو قرن و نیم، پلی بین ایران پیش از اسلام و ایران بعد از اسلام به بندد و این دورا که از هم جدا مانده بودند از نو به هم باز آورد. اگر زبان فارسی با آن سرعت نضج نگرفته بود، شاهنامه پدید نمی آمد، اگر شاهنامه بوجود نیامده بود، ایران باستانی جز شیخ کدر و محو و سردی نمی نمود، و اگر رشته پیوند با ایران گذشته از طریق فرهنگ و تاریخ برقرار نمی شد، اندک اندک قوم ایرانی از لحاظ فکری و شخصیتی نیز به سرزمین خلافت می پیوست. گذشته ازین، در مقابل حوادث بعدی و تسلط چند قومی اقوام بیگانه به ایران، تنها زبان فارسی و به تبع آن فرهنگ ایران بود که نگاهبان شخصیت او قرار گرفتند. پس از آمدن غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان اگر زبان فارسی نبود، چه بود که بتواند ایران را از ترك زبان شدن و ترك منش شدن بازدارد؟ و پس از استیلای مغول و تیمور، چه چیز این کشور ویران شده و از هم پاشیده را از نو جمع آوری کرده برسرپا نگاهداشت؟ در این دوره اگر همه چیز روبه تحلیل و انهدام گذارده بود، زبان فارسی برعکس در چنان اقتداری بود که بتواند زبان رسمی و ادبی دربار مغولی هند قرار گیرد، و نامه‌هایی که از دهلی به اقصای آسیا، یعنی چین و مالزی و هند و چین روانه می گردید، به این زبان نوشته شود.

از آغاز حکومت سامانی تا آغاز حکومت صفوی، یعنی طی شش قرن، ایران وحدت حکومتی نداشت، ولی نوعی از وحدت ملی داشت که تحت لوای زبان فارسی تأمین شده بود. بدینگونه اگر شیرازی و طبرستانی و همدانی و نیشابوری و بلخی، که غالباً تابع حکومت واحدی نبودند، با هم احساس بیگانگی نمی کردند، به علت اشتراك زبان و فرهنگ بود. این همزبانی و هم فرهنگی، این احساس را به آنان می داد که متعلق به خانواده مشترکی هستند، و همین احساس بود که وسیله یکپارچگی جغرافیائی ایران در زمان صفویه قرار گرفت.

از زمان صفویه، وحدت مذهب بروحدت زبان افزوده شد و تحت نام «ایران» سرزمین‌هایی به هم پیوستند که زبان و فرهنگ مشترک داشتند. باهمه نیروی مذهب، باز هم از اهمیت زبان بعنوان مؤثرترین عامل پیوند دهنده قوم ایرانی، کاسته نگردیده است. فی المثل

دیگر هرگز این احتمال نیست که بین ایران و ترکیه بر سر شیعه و سنی‌گری، جنگی درگیر شود، (آنگونه که بین صفویه و عثمانی شد) ولی رقابت و مسابقه فکری و فرهنگی و شخصیتی همیشه باقی خواهد بود، حتی با کشورهای دوست، و برنده این مسابقه کسی است که فرهنگی قوی‌تر و زبانی رساتر برای اندیشیدن و آفرینش ذهنی دارد.

آنچه تا اینجا گفته شد، تاحدی ذکر بدیهیات بود؛ ولی گاهی بدیهیات نادیده گرفته می‌شوند، و در این صورت، تذکار و تکرار آنها، با همه بی‌لطف بودن، چاره ناپذیر می‌گردد. هر ملتی وجه شاخصیتی دارد، اگر برسیم که وجه شاخصیت ایرانی چیست، در دو کلمه باید بگوئیم که «ایرانی ملتی است که تاریخ درازی دارد و زبان او فارسی است».

حال اگر مایل باشیم که آینده راهم به این تاریخ و این گذشته پیوسته نگاه داریم، باید زبان و فرهنگ او را دریابیم؛ اگر نخواهیم موضوع چیز دیگری شود. در طی این هزار و صد سال، زبان فارسی بارها دستخوش انحطاط و رکود بوده ولی در معرض خطر نبوده، لیکن امروز هست. زبان به اندازه‌ای با گذشته ما آمیخته است که هر عیب و هنری داشته‌ایم، مسئولیت آن به زبانمان باز می‌گردد؛ گاه خاصیت گندم پیدا کرده که مارا از بهشت رانده و گاه خود دنیای بهشت آسائی در برابر ما گشوده است.

ولی نکته مهم این است که در مورد زبان فارسی تنها گذشته مطرح نیست. همین امروز ما نیازمند زبانی هستیم که با آن گذران کنیم. موضوع زبان نه یک موضوع تجملی و عتیقه‌وار، بلکه موضوع روز است، دارای همان ضرورت و فوریتی که مثلاً در آب و بنزین و آهن هست. ما بایک زبان فرو مانده و علیل نخواهیم توانست قوم پیش رونده‌ای باشیم.

امروزه بیشتر صحبت از زبان ندانی جوانها می‌شود، ولی متأسفانه میانه سالها و سالخورده‌ها هم کم از جوانها نیستند، حتی از این جهت، وضع درس دهندگان از درس گیرندگان بهتر نیست.

این مشکل در درجه اول ناشی از اعتقادی است که ما از آغاز بر خورد با تمدن صنعتی راجع به زبان پیدا کرده‌ایم؛ یعنی از روزی که برق علم چشم مارا خیره کرده

و اینطور در ذهن ما جا گرفته است که معجزه های فنی جهان را بهشت برین خواهد کرد، دیگر زبان و آنچه مربوط به زبان است از چشم ما افتاده است. در میان رشته هائی که در مدارس آموخته می شوند، زبان را امری رایگان انگاشته ایم، مانند هوا و آب؛ همانگونه که عادت نداشته ایم که برای دم زدن در هوا و نوشیدن آب پول بدهیم (استثناها را کنار بگذاریم) وقت گذاردن بر سر تحصیل زبان را هم کارزائیدی شناخته ایم. زبان فقط بقدر رفع احتیاج یاد گرفته می شود، یعنی همان اندازه که در خانه و کوچه و بازار و از روزنامه ها و رادیو میتوان آموخت. بیشتر از آن تباهی وقت شناخته شده است. آنچه را هم «احتیاج» خواندیم، خیلی محدود گرفته شده است: (اگر در چیزهای دیگر قناعت نیست، در اینجا هست)، گفتم و شنوهای عادی، گذران زندگی روزمره، بیان مقصود به بی رمق ترین و ساده ترین نحو؛ و در حد بالاتر، نوشتن مقداری مطالب نارسا و مغشوش در ورقه امتحانی یا نامه های رسمی یا مطبوعات. این ناچیزترین مقدار زبانی است که يك قوم بتواند با آن زندگی بکند.

از طرف دیگر در کشور ما این فکر جاری است که زبان يك امر «تجملی» است و مردم با خود می گویند که به آسانی می توانند از این تجمل صرف نظر کنند. فکری است که علت مادی و اجتماعی دارد. می گویند: وقتی آدم می تواند با همین مقدار زبان رفع نیازمندیهای خود را بکند، همان اندازه پول در بیاورد، همان دیپلم و همان مقام را بگیرد، همان احترام را داشته باشد، به همان آسانی کتابهایش را به چاپ رساند، دیگر چه احتیاجی به بیشترش؟

نکته دیگر این است که زبان همین که کمی از حد متعارف جلوتر رفت، آن را دیگر «ادبیات» می خوانند، و ادبیات را هم چیزی میدانند که کهنه و «مرتجعانه» است، یعنی چیزی است که در مقابل علم گذارده می شود و چون علم و فن ضامن پیشرفت اند، پس می توان نتیجه گرفت که ادبیات «ضد پیشرفت» است.

یکی از دوستان حکایت می کرد که در مدرسه ای دختری کلمه ای را که می بایست با ق نوشته شود با غ نوشته بود؛ چون معلم به او ایراد می گیرد، جواب می دهد: ای آقا، مردم دارند به کره ماه می روند و ما هنوز توی ق و غ مانده ایم! جواب این دختر خانم می تواند مبین طرز فکر بسیاری از جوانها و حتی مسن های متجدد باشد. مفهومی

این است که به پروپای ق و غ پیچیدن ، یعنی به زبان پرداختن ، مارا باز می‌دارد از علم که نتیجه‌اش رفتن به کره ماه است. اگر این دختر و امثال او وقت خود را از زبان و ادبیات برمی‌داشتند و روی علم می‌گذاشتند ، قدمشان روی چشم بود (هرچند این دو از هم جدائی ناپذیرند) ، ولی واقعیت این است که اینان مشارکتی که در امر علم می‌کنند، حداکثر این است که پای تلویزیون لم بدهند و سیگار بکشند و هوا کردن موشک را تماشا کنند.

در اینجا تبدیلی و بیکارگی ذاتی اینطور محمل برایش تراشیده میشود که اگر ما زبان را نمی‌آموزیم و میل نداریم که فرق بین ق و غ را بدانیم ، برای آن است که به آن اعتقادی نداریم؛ و حال آنکه اصل قضیه چیز دیگری است. اصل قضیه این است که بطور کلی علاقه‌ای بخواندن و یاد گرفتن و زحمت کشیدن نیست؛ و گرنه گمان نمی‌کنم که فهم این نکته، لااقل برای مربیان این دختر، از لحاظ منطقی و تجربی ، مشکل باشد که کسی که به کره ماه می‌رود، یا سفینه مه‌نورد را می‌سازد ، اگر در کودکی جلو ق و غ شانه‌هایش را بالا انداخته بود، هرگز به این درجه از دقت و توانائی نمی‌رسید. روزنامه‌ها نوشته بودند که محاسبات مربوط به آپولوی ۱۳ (آخرین آپولوی ناکام که سالم بزمین بازگشت) به دست يك دختر بیست و چهار ساله صورت می‌گرفته است. اگر آن دختر هم مانند این دختر خانم نازنین در دوره دبیرستان صدایش را مخملی کرده و گفته بود: دنیا که بهم نمی‌خورد اگر کسی مقدار را مغدار بنویسد، آیا می‌توانست برسد بجائی که قسمتی از سر نوشت دستگاهی که زندگی و مرگش به موئی بسته بود به او سپرده شود؟ در آن صورت از کجا که از روی همان عادت مهملی ذهنی نمی‌گفت: دنیا که بهم نمی‌خورد که به جای ۱ نوشته شود ۱۰ و به جای ۱۰ نوشته شود ۱۰۰، و به جای آنکه چند نفر زنده بمانند، زنده نمانند .

با این حال، بی توجهی به زبان گناهِش تنها به گردن جوانان نیست که در محیطی زندگی می‌کنند که زبان وضع حقیرانه‌ای پیدا کرده است؛ باید ریشه‌های آن را در کم فرهنگی خانواده‌ها، نحوه آموزش، رادیو و تلویزیون و مطبوعات ، کتابهای بدی که به بازار می‌آیند و بخصوص ترجمه‌های مغشوش و دست و پا شکسته ، و تجدد مآبی بعضی نویسندگان سبکسر ، و بطور کلی در جوادی و فکری‌ای که گرداگرد ماست ،

جست. بعضی معتمدند که فارسی نویسی درسی چهل سال اخیر پیشرفت کرده است؛ این درست، ولی پیشرفتی که از آن یاد می شود عمومیت ندارد و فقط در نزد عده ای است؛ گذشته از این متناسب نیست با پیشرفت فکری ای که قاعده^۱ می بایست برای ما حاصل شده باشد. می توان یقین داشت که یک رئیس بانک یا یک مدیر مدرسه یا یک تاجر امروز، فارسی را خیلی کمتر می داند تا یک رئیس بانک و مدیر مدرسه و تاجری درسی سال پیش. ما از صنعت استفاده می کنیم، ولی صنعتی، فکر نمی کنیم. روشنفکر و متجدد و کارشناس و متخصص و نویسنده و شاعر و فیلسوف و هنرمند، با آنکه به تعداد زیاد در جامعه ما «عرض اندام» می کنند، مطلبی که واقعاً مفهوم و منظم و بدیع و فکر دار باشد، در نوشته ها و نطق ها کم دیده می شود.

گفتم که در عرف آموزش ما، زبان را اگر کمی پیشرفته تر از حد کوچه و بازار و خواندن روزنامه باشد با ادبیات مرادف می گیرند. بدتر از آن این است که هنوز عده ای ادبیات را هم بمفهوم دلی دلی و طفیلی بودن و پرگوئی و مشاعره یا حداکثر «برنامه گلها» حساب می کنند.

اگر ما بخواهیم در این مورد تغییر و اصلاحی بشود، باید طرز تلقی و دید خود را نسبت به زبان عوض کنیم. زبان جز این چیزی نیست که بیان مقصود بکند و ناقل فکر باشد. البته همین زبان منجر به پدید آوردن ادبیات می شود، ولی در مرحله بالاتر و بصورت دیگری؛ بنابراین اگر ما زبان را یاد می گیریم، برای آن نیست که «ادیب» بشویم یا به ادبیات پردازیم، بلکه برای آن است که بتوانیم از عهده ادای مقاصد خود بر آئیم، و اگر فکر و دانشی داشتیم آن را به دیگران انتقال دهیم. بر افراد عادی حرجی نیست که زبان را در نازل ترین حدش بیاموزند، یعنی بهمان اندازه رفع احتیاج زندگی روزمره؛ اما کسانی که می خواهند در رشته ای از رشته ها صاحب اجتهاد و تخصص شوند، و ادعا داشته باشند که مثلاً در سیاست یا فیزیک یا ریاضی یا فلسفه یا اقتصاد، صاحب نظر و خبره هستند، در این صورت جز بوسیله زبان به چه وسیله ای ممکن است که محتوی مغزی خود را بروز دهند؟ ممکن است گفته شود که بعضی دانش ها چون فیزیک و شیمی و ریاضی با مقداری فرمول و اصطلاح سروکار دارند، و تسلط بر آنها مستلزم دانستن زبان تندرست و پیشرفته ای نیست. این ادعا بکلی باطل است.

علمی ترین رشته‌ها هم مستلزم فکر کردن است و فکر کردن که عبارت باشد از ربط دادن فرضیات و قواعد، و تصور مفاهیم در ذهن و خلاصه تلفیق و استنتاج، جز با کمک زبان امکان پذیر نیست. می‌شود قبول کرد که کسی در حد يك معلم متوسطه فیزیک یا شیمی نیاز چندانی به زبان پیشرفته نداشته باشد ولی بمحض آنکه خواست در یکی از این رشته‌ها قدری صاحب ابتکار و تسلط بشود، از دانستن زبان درست و قوی گریزی ندارد. این زبان ممکن است نه زبان مادری بلکه زبان خارجی باشد، مثلاً کسی به انگلیسی یا فرانسه فکر کند. حرفی نیست. در درجه اول، مهم آن است که زبانی در اختیار شخص باشد.

می‌دانیم که در گذشته کسانی به زبانی غیر از زبان مادری کتاب می‌نوشتند؛ زیرا آنرا برای بیان مقصود علمی و فرهنگی خود رساتر و قابل‌تر از زبان خویش می‌دیدند؛ مثلاً اروپائینی که بزبان لاتینی می‌نوشتند، یا ایرانیانی که بزبان عربی. هم- اکنون نیز در آمریکا دانشمندان یانویسندگان می‌نویسند که از کشورهای دیگر آمده‌اند و آثار خود را به انگلیسی انتشار می‌دهند، و این امر چندان خللی در تفکر و باروری ذهنی آنها پدید نیاورده است. زیرا در هر حال يك زبان را خوب آموخته‌اند.

بزرگترین عیب عدم توجه به زبان این است که نشئت و گسیختگی در فکر و ذهن ایجاد می‌شود. اگر از من بپرسند که چرا ما اینقدر در زمینه علوم (شیمی، فیزیک، ریاضی، طب و غیره) آدم کم داریم که توانسته باشند صاحب ابتکار و نظریه و کشفی باشند و شهرت بین‌المللی بیابند، جواب خواهم داد: علت عمده‌اش این است که طرز تفکر درست و منطقی را فاقد بوده‌اند؛ و این فقدان تفکر درست و منطقی بسبب آن است که زبان بدرستی در وجود آنها پرورش نیافته. زبان که آشیانه فکر است، بعلت نابسامانی خود نتوانسته است اندیشه را در خویش بگنجانند و آنرا بهروراند و رشد دهد. بین دانشمندان ما آن عده که برجستگی بیشتری دارند، همانهایی هستند که يك زبان را خوب آموخته‌اند، یا فارسی یا خارجی.

بنابر این وقتی می‌گوئیم که کسی زبانی را خوب حرف می‌زند یا بد، خوب می‌نویسد یا بد، از يك امر فنی و اشرافی صحبت نمی‌کنیم، آنگونه که مثلاً بگوئیم فلان کس خوب لباس می‌پوشد یا خوب می‌رقصد. نه، تفاوت در چیزی مهم‌تر و اساسی‌تر، یعنی درست اندیشیدن یا درست نیندیشیدن است. در هر زبانی با هزار لغت

کم و بیش می شود رفع احتیاج کرد ، ما همین حداقل را گرفته ایم و هر جاهم کمیتمان لنگ مانده ، از تعدادی لغت فرنگی کمک می گیریم و چون زیبایی و سلامت و غنای زبان در نزد ما اعتبار خود را از دست داده و دیگر ملاک شخصیت گوینده نیست ، از آن مقدار فراتر نمی رویم .

مامی گوئیم می خواهیم کشور پیشرفته ای بشویم ؛ بسیار خوب ، ولی سؤال خیلی ساده ابتدائی ای به ذهن می آید و آن این است که آیا بدون فکر کردن درست ، می توان ملت پیشرفته ای شد ؟ آیا پیشرفت وابستگی به فکر ندارد ؟ و آیا می توان چند دستگاه « کامپیوتر » خرید تا به جای انسان فکر کند ، یا مستشار فکر وارد کرد ؟ اگر چنین نیست ، آیا با این زبانی که فرزندان مامی آموزند ، امکان اندیشیدن درست فراهم است ؟ گمان می کنم که حساب روشن باشد :

ما اگر زبان درست نداشته باشیم ، فکر نخواهیم داشت ؛ اگر فکر نداشته باشیم ، فرهنگ نخواهیم داشت ؛ اگر فرهنگ نداشته باشیم توانائی آن را نخواهیم یافت که با دانش های امروز که اساس فن و صنعت و پیشرفت اقتصادی را تشکیل می دهند ، مانوس شویم . در این صورت تا ابد دانش و فن برای ما حکم کالای وارداتی خواهند داشت ، بومی نخواهند شد ؛ و این بمعنای آن است که آن چیزی که داریم همه چیز خود را فدا می کنیم تا بلکه بدستش آوریم - یعنی علم و صنعت جدید - سر - انجام ، پس از همه تلاش ها ، باز هم برای ما دست نیافتنی خواهد بود . ناتمام

دکتر حکیم
استاد مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی

مستم نه چنانکه

چون از تو وفا ندیده ام من	امید وفا بریده ام من
گفتی که مرا نمی پسندی	این از تو بسی شنیده ام من
آن قطره ای پاک تابناکم	کز چشم هنر چکیده ام من
دامن چو کشیده ام چه گویم	دور از تو چها کشیده ام من

مستم نه چنانکه خلق گویند

چشم تو بخواب دیده ام من